بمدینه مراجعت نماید عصما را بکشد همان شب که رسول صلی الله علیه وسلم
بمدینه رسید عمیر در نیمهٔ شب شمشیر برکشید و بخانهٔ عصما درآمد فرزندان وفرزندانش
گرد وی در خواب بودند و پستان در دهان فرزند کوچک خود نهاده
بود و بخواب رفته عمیر بدست خود بپسود و آن کودک را یک جانب
نهاد و سر شمشیر بر سینهٔ عصما نهاد و زور کرد تا از پشت وی گذشت
چون بار رسول صلی الله علیه وسلم نماز صبح گذارد رسول صلی الله علیه وسلم
بوی نظر کرد و گفت ای عمیر دختر مروان را بکشتی گفت آری یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم روی باصحاب کرد و گفت اگر دوست می
دارید که مردی را ببینید که غایبانه نصرت خدای و رسول کرد بعمیر
بن عدی نظر کنید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت باین اعمی که
شب در طاعت خدای تعالی گذرانیده است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که اعمی مگوی که وی بصیر است **واز انجمله آنست** که دعثور
بن حارث بن محارب با جمعی از بنی محارب و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف
مدینه کردند رسول صلی الله علیه وسلم با چهارصد و پنجاه کس بیرون
آمد و بجانب ایشان روان شد مردی از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان
آورد و گفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند پس رسول را صلی الله
علیه وسلم بمواضع ایشان دلالت کرد چون بانجا رسیدند آنجماعت
در کوهها پنهان کرده بودند و گریخته رسول صلی الله علیه وسلم
بجانب ذا امر توجه نمود و سه روز اقامت کرد و روز چهارم بجهت

غزوهٔ ذا امر

حاجتی

حاجتی از میان لشکر بیرون آمد باران می بارید جامهٔ وی تر شد بیرون
آورد تا خشک کند و لحظهٔ در زیر درختی تنها تکیه کرد اعراب از سر
کوه آنرا دیدند دعثور را آگاه کردند شمشیر کشیده دوان شد و بالای
سر رسول صلی الله علیه وسلم بیستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاصی
می دهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی وفی الحال جبرئیل
بر سینهٔ او زد که شمشیر از دست وی بیفتاد رسول صلی الله علیه وسلم
شمشیر ویرا برداشت و گفت ترا از دست من که خلاصی دهد
گفت هیچ کس و کلمهٔ شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب
رسول لشکر جمع نکند **واز انجمله آنست** که چون در روز احد هزیمت
بر لشکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر اسبی سوار بود روی به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آورد و گفت امروز مرا نجات مباد اگر تو نجات
یابی و رسول صلی الله علیه وسلم در میان حارث بن صمه و سهیل بن
حنیف تکیه بر ایشان کرده بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه وسلم
حمله کرد مصعب بن عمیر خود را وقایهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
ساخت ابی نیزه بر مصعب زد و ویرا شهید ساخت نیم نیزه در
دست سهیل بود رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بستد و در زیر بغل
درع ابی زد و اسب بدوانید تا بقوم خود رسید و همچون گاوان
بانگ می کرد ابو سفیان گفت ویلک این همه جزع از چیست این
خراشی بیش نیست نه چیزی که از ان زحمتی رسد گفت ویلک

غزوهٔ احد

كان لرسول الله صلى الله عليه وسلم سيف يسمى ذو الفقار تنفله يوم بدر وهو الذي رأى فيه الرؤيا يوم احد [illegible]